

مثلث قحطی، ناامنی و بیماری در اصفهان پس از جنگ جهانی اول

عبدالمهدی رجائی*

چکیده

جنگ جهانی اول برای ایران پیامدهای زیانبار بسیاری از جمله مثلث سیاه قحطی، ناامنی و بیماری در پی داشت که بخشی از پیامدهای این جنگ در کشور ایران بود. این پژوهش با استناد به منابع از جمله خاطرات برجای مانده و روزنامه‌های منتشرشده در همان زمان در شهر اصفهان، تلاش دارد ابعادی از این فاجعه انسانی را در این شهر به تصویر کشیده و نشان دهد مصائب قحطی، ناامنی و بیماری چه اثراتی بر شهر برجای نهادند؟ مدیریت شهری در این میان چگونه عمل می‌کرد؟ و تصمیمات نهادهای مختلف شهری از جمله حاکم و بلدیة چقدر بر معادلات فوق اثر نهادند؟ یافته‌های پژوهش که با شیوه تاریخی است نشان می‌دهد که بروز عوامل مختلف از جمله ناامنی، قحطی و شیوع بیماری، روزگار سختی را برای مردم اصفهان پس از جنگ جهانی اول برجای نهاد بود و نحوه مواجهه مدیریت شهری، متنفذان، مردم و جوانان را با این پدیده‌ها و تبعات آن نشان می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: جنگ جهانی اول، اصفهان، ناامنی، قحطی، بیماری.

* دانش‌آموخته دکترای تاریخ دانشگاه اصفهان، پژوهشگر و اصفهان‌شناس. (M1350323@yahoo.com)

مقدمه

جنگ جهانی اول (۱۳۳۷-۱۳۳۲ق/ ۱۹۱۸-۱۹۱۴م) برای ایران دستاورد ملموسی نداشت؛ چرا که ایران به طور رسمی به هیچ کدام از بلوک‌های قدرت وارد نگردید، بنابر این در غنایم جنگ نیز شرکت داده نشد، اما کشیده شدن دامنه جنگ به این کشور اثرات و پی‌آمدهای زیانبار زیادی برای کشور داشت که عمدتاً در سال‌های پایانی جنگ خود را نشان داد. شاید بتوان گفت تلفات انسانی ناشی از قحطی، ناامنی و شیوع بیماری بیش از یک جنگ بزرگ بر جمعیت کشور ضربه وارد آورد. این قحطی با عامل ناامنی همراه شده، شیوع بیماری حصبه و وبا را سرعت بخشید. هر کدام از این اضلاع بر شدت یکدیگر می‌افزودند، به گونه‌ای که در سال ۱۳۳۶ق/ ۱۹۱۸م در اوج این بحران، پیران قوم خاطره قحطی و آدمخواری سال ۱۲۸۸ق/ ۱۸۷۱م را که پنجاه سال پیشتر دیده یا از پیشینیان شنیده بودند، دوباره زنده کردند و به مقایسه وضعیت فعلی با آن روز پرداختند (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۴). به دلیل اثرگذاری و اهمیت این واقعه، در این مقاله به بیان کیفی و تشریح ابعاد آن در حوزه اصفهان پرداخته و تلاش می‌شود ریشه‌ها و عوامل اثرگذار بر آن تبیین گردد. تمرکز این مقاله بر روی سال ۱۳۳۶ق/ ۱۹۱۸م است که بحران‌های مذکور به نهایت شدت خود رسیده بودند.

از آنجا که با ورود روس‌ها در اصفهان کلیه روزنامه‌های شهری تعطیل شد و سانسور شدیدی برقرار گردید تا آنجا که «مسافری را تفتیش می‌کردند، اگر روزنامه‌ای پیش آنها بیرون می‌آمد جرمانه زیادی می‌گرفتند» (همان، ۲۲۲)؛ نیز بدین سبب که خاطرات برجای مانده از این دوران بسیار محدودند، بنابر این اسناد و متونی که بیانگر وضع شهر در دوران جنگ جهانی اول باشد، اندک هستند. خاطرات یک پزشک شهری به نام «عبدالجواد اخوت» و یکی دو روزنامه که پس از رفتن روس‌ها، در شهر شروع به انتشار کردند و شماره‌هایی از آنها به طور پراکنده به دست ما رسیده، منابع ما در این تحقیق به شمار می‌آیند. یک رساله کوتاه به نام «تنبيه الغافلین» با زبانی ادبی، شمه‌ای از اوضاع فقر و گرسنگی شهر را شرح داده است. باید گفته شود روزنامه مهم جبل‌المتین کلکته نیز از پایان سال ۱۳۳۴ق تا ۱۳۴۲ق در محاق و تعطیلی به سر می‌برد. بر همین اساس تاکنون کتاب یا مقاله تحقیقی مستقلی راجع به اوضاع اصفهان در جنگ جهانی اول با رویکرد اجتماعی انتشار نیافته است.

اصفهان یک دهه تا جنگ جهانی اول

زمانی که در سال ۱۳۳۲ق/۱۹۱۴م جنگ جهانی اول به وقوع پیوست، شهر اصفهان انقلاب مشروطه را تجربه کرده و پی آمد آن، در مدیریت شهری آن تحولات بنیادینی اتفاق افتاده بود. عمده‌ترین تحول آن که حاکمیت استبدادی و پرهیت سابق که در رأس آن مسعود میرزا ظل‌السلطان قرار داشت، فرو ریخته و به جای آن مدیرانی «کوتاه مدت» و مردم نشسته بودند. همین امر به افراد مجرم و راهزن، میدان گسترده‌ای برای فعالیت می‌داد. در جاده‌های مختلفی که به شهر منتهی می‌گشت، دسته‌جات گوناگونی از راهزنان به کمین نشستند تا در شرایط آشفته‌ی پیش آمده، به ثروت بادآورده‌ای برسند. در خود شهر هم دزدی و سرقت شایع گردید. در هر صورت امنیت از منطقه رخت بر بسته بود.

نکته دیگر آن که مؤسسه‌ای به نام «بلدیه» برپا شد که امور مهم و حساسی چون تأمین ارزاق شهر را به دست گرفته بود. از دور پیداست این نهاد نوپا و بی‌تجربه نمی‌توانست موضوعی بدین مهمی را به خوبی مدیریت نماید. اگر تا دیروز حاکم و نایب‌الحکومه خود را مسئول تأمین ارزاق مردم تصور می‌کردند، امروز مسئولیت پخش شده و افراد انتخابی اما تازه‌کار و ضعیف به عنوان رئیس و اعضای بلدیه این امر مهم را به دست گرفته بودند. از آنجا که عمر این نهادها اندک بود، تجربه کافی برای مدیریت شهر نداشتند؛ به همین دلیل اعتماد و اطمینان متقابلی میان مردم و این نهادها برقرار نبود.

علاوه بر موارد ذکر شده، تشنجات و حوادث سیاسی یک دهه‌ی اخیر، شهر را جنگ‌زده و نابسامان کرده بود. تجربه جنگ خیابانی در موقع آزادسازی شهر از دست اقبال‌الدوله کاشی در سال ۱۳۲۶ق/۱۹۰۸م که از سوی محمدعلی شاه استبداد صغیر را در حوزه اصفهان پشتیبانی می‌کرد، نیز تجربه چند ماه سردرگمی و برقراری شرایط جنگی و سپس لشکرکشی به سمت تهران که منجر به فتح این شهر و اعاده مشروطه گردید، همه و همه شهر اصفهان را با مسائل جدیدی مواجه کرد (رجائی، ۱۳۸۵: ۴۳۵-۳۸۱). شهری برجای ماند جنگ‌زده، بی‌ثبات و آماده برای تغییر که دیگر حال و هوای سابق را نداشت. یک دستی آن از میان رفته بود و نیروهای ایلی و بختیاری زیادی در این جامعه در حاشیه و در جایگاه حاکمیت شهری وارد شده بودند. حاکمیت

متزلزل و تقریباً یک ساله موجب شده بود کانون‌های قدرت به طور مرتب منحل و به جریان‌ها یا محلات دیگر منتقل گردد. این حال و هوا امکان هر نوع برنامه‌ریزی بلند مدت را از مدیریت شهری می‌ستاند.

وجود دو گروه چند صد نفری راهزن به سردستگی ماشاءالله‌خان کاشی و رضا جوزدانی در اطراف شهر سرنوشت بدی را برای کل منطقه و نظام مشروطه رقم زد. حدود یک دهه شمال شهر در دست نایب‌ان کاشان بود و جنوب شهر را شاگردان سابق آنها، رضا جوزدانی و جعفرقلی چرمهینی، در محاصره خود داشتند؛ وضعیتی که از فردای وقوع مشروطیت به وجود آمد. حدود یک دهه دولت‌های مختلف تلاش کردند این راهزنان را بر جای خود بنشانند اما هیچ کدام موفق نشدند. همین امر هیبت و اعتبار نظام مشروطه و مدیریت ملی و محلی را در نظر مردم شهر به شدت تضعیف کرد. علاوه بر این وقتی راه‌های تجاری بسته باشد، خود به خود سایه سنگین گرانی و قحطی بر شهر افتاده، شهر به جزیره‌ای دور از دسترس، گرسنه و در حالت نزاع می‌ماند. در شرایطی که همه کشور در حال تجربه و انتقال از نظام پادشاهی مستبد به نظام مشروطه پارلمانی بود و در عین حال با «درد زایمان» این انتقال سخت دست و پنجه نرم می‌کرد، به یکباره صدای شیپور جنگ جهانی اول در آن سوی مرزها به صدا در آمد. روس و انگلیس که جایگاه سنتی خود را در ایران داشتند و طبق معاهده ۱۹۰۷ این کشور را بدون اطلاع میان خود تقسیم کرده بودند، تمایل نداشتند پای ایران به جنگ کشیده شود. اما آلمان‌های تازه به میدان سیاست جهان آمده، قصد داشتند بازی سابق را به هر قیمتی برهم زده و منافع رقبا را در کشورهای دیگر از جمله ایران با خطر مواجه کنند. اصفهان یکی از پایگاه‌های اصلی برای این عملیات در ایران بود (نیدرمایر، ۱۳۶۳: ۲۸۷). از ابتدای جنگ این شهر در دست نیروهای آلمان و طرفداران آن قرار داشت، تا حدی که شهر پذیرای کمیته دفاع ملی شد و به انتظار ورود شاه و هیأت دولت نشست. اما در ربیع‌الثانی ۱۳۳۴ق/ فوریه ۱۹۱۶م به واسطه برتری نظامی متفقین، شبه‌نظامیان طرفدار آلمان به همراه قنصل این کشور، شهر را به سمت جنوب ترک کرده، نیروهای روسی، پس از شکست دادن شبه‌نظامیان بختیاری، پا به شهر گذاردند.

اوضاع به یکباره دگرگون گردید و شهر به رنگ متفقین درآمد. سربازان انگلیسی نیز وارد شدند و این حالت تا دو سال برقرار بود. در سال ۱۳۳۶ق/ ۱۹۱۸م وقتی به واسطه

انقلاب بلشویکی، سربازان روس شهر را ترک کردند، انگلیسی‌ها کاملاً بر آن مسلط گردیدند. همین حضور پرشمار سربازان بیگانه برای سفره ناچیز اصفهان یک خطر بود؛ چرا که خواه ناخواه موجب کمبود مواد غذایی در شهر می‌گردید. تا پایان جنگ وضعیت بدین قرار ماند؛ اما نه روس‌ها و نه انگلیسی‌ها در جهت تأمین خواروبار و امنیت شهر کوشش زیادی به خرج ندادند و در انتهای جنگ شهری آشوب‌زده، فاقد امنیت و گرسنه باقی ماند. شهری که تلفات انسانی آن به واسطه قحطی، کمتر از کشتگان میدان‌های جنگ نبود.

معمولاً قحطی یک پیامد ناگوار دیگر نیز با خود به همراه دارد: به دلیل گرسنگی ممتد و سوءتغذیه، سیستم دفاعی بدن ضعیف شده و وضعیت مساعدی برای شیوع بیماری‌های واگیردار مهیا می‌گردد. در این مقطع حصبه و وبا در اصفهان شیوع یافت و خود باعث کشتار عده‌ای از مردم شهر گردید.

ناامنی

ناامنی در راه‌های منتهی به شهر اصفهان درست یک سال پس از وقوع مشروطیت سر و صدای تجار را در آورد. آنها مرتب به تهران شکایت برده و خواستار آن بودند که دولت اقدامی انجام دهد. (در این باره: ر.ک: رجائی و نورائی، ۱۳۹۱) به‌جز راهی که اصفهان را به خوزستان وصل می‌کرد و راه لینچ نامیده می‌شد، تقریباً تمام راه‌های منتهی به اصفهان بسته شده بودند. راه لینچ نیز به این خاطر امن‌تر بود که مدعی آن دولت انگلیس بود و مسئول امنیت آن بختیاری‌ها بودند. البته راه لینچ بنا به نظر خبرنگار روزنامه حبل‌المتین کلکته، بیشتر مسیر ورود چای به ایران بود و کالایی که بتواند جلوی قحطی را بگیرد از آن مسیر وارد نمی‌شد. «راه ابواب تجارت این شهر جز راه اهواز تمام مسدود است و از راه اهواز هم فقط مال‌التجاره‌ی عمده‌ای که به این شهر وارد می‌شود چائی می‌باشد» که از اصفهان به سایر نقاط ایران صادر می‌گردید (حبل‌المتین، ۱۳۳۴، ش ۲۸: ۷) حالت ناامنی راه‌ها یک دهه ادامه داشت و وقوع جنگ جهانی اول موجب تشدید آن گردید. دو سال پس از آغاز جنگ در رمضان ۱۳۳۴ق/ آگست ۱۳۱۴م یک شاهد عینی می‌گوید:

«راه‌ها که کمال اغتشاش را دارد. مال‌التجاره وارد نمی‌شود. اگر هم کسی جنسی

بخواهد در بین راه سرقت می‌نمایند و سالم وارد نمی‌شود. به این لحاظ اجناس خارجه قیمتش یوماً فیوماً در ترقی و ازدیاد است. به علاوه اجناس داخله هم ترقی کرده به چند جهت: یکی آن که عده‌ای از اشرار در دهات و قرا اطراف شهر ریخته، آن چه دسترنج رعیت بیچاره داشته برده و می‌برند. از یک طرف هم ملخ زیادی از صدمه زیاد به رعیت وارد کرده است. گندم را خوردند و نان کمیاب و گران شده است» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۱۴)

به خوبی می‌توان رابطه میان ناامنی و قحطی را در این گزارش کوتاه مشاهده کرد. معادله‌ای که ملخ‌خوارگی هم بدان دامن زده بود.

ترکتازی و اقدامات راهزنان در سال ۱۳۳۶ق / ۱۹۱۸م کار را به جایی رساند که حاکم اصفهان حسین علی اعتضادالسلطنه، برادر احمدشاه، به این نتیجه رسید که باید همان معامله‌ای را که در سطح ملی عین‌الدوله با نایب‌ان کرد، با رضا جوزدانی و دار و دسته‌اش بکند. رئیس‌الوزرا به جای تعقیب و مجازات، آنها را قراسورانی راه‌های اطراف کاشان داد، حکومت اصفهان نیز با رضاجوزدانی و اتباعش مصالحه نموده و حکم قراسورانی برای آنها صادر کرد. آنها مجاز بودند به جای سرقت قوافل، از آنها مالیات عبور بگیرند. شراکت دادن دزدان در مدیریت جاده‌ها، موجب شد ناامنی از بیرون حصارهای شهر به داخل شهر سرایت کند.

«این ترتیب اثر محدود و موقت و حکم داروی مسکن را داشت و بعد اوضاع باز رو به وخامت رفت. زیرا پای دزدها که حالا عنوان قراسورانی داشتند، به شهر باز شد و روزها دسته‌دسته به شهر می‌آمدند و با اشرار شهری هم‌پیاله و هم‌عهد و پیمان می‌شدند و شب و روز در شهر دزدی می‌شد و شب‌ها به خانه‌هایی که روزها به کمک بعضی پلیس‌های همدست نشان کرده بودند، دستبرد می‌زدند و اثاثیه آنها را بار قاطر و الاغ بدون بیم و هراس می‌بردند و کسی جرأت جلوگیری نداشت» (همامی، ۱۳۴۴، اصفهان، ش ۱۳۵۹).

بدین ترتیب دزدان «حکم‌دار» اکنون پایشان به داخل شهر نیز باز شد. به همین خاطر بود که در شعبان ۱۳۳۶ق / مه ۱۹۱۸م روزنامه محلی خبر داد «شب‌ها هم لاینقطع شلیک تفنگ به گوش رسیده، باعث تشویش اهالی است. به علاوه شبی نیست که چند باب خانه را سارقین سرقت نمایند» (مفتش ایران، ۱۳۳۶: ش ۴).

درباره استعداد نیروهای انتظامی داخل شهر باید بگوییم در شوال ۱۳۳۳ق/ آگست ۱۹۱۵م رئیس نظمی اصفهان طی گزارشی به رئیس نظمی مرکزی اعلام نمود در این شهر در ازای یکصد و بیست و هشت آزان و سیزده صاحب منصب، فقط ۱۷۷۰ تومان بودجه اختصاص داده شده است؛ در حالی که اداره‌ی قشون این شهر برای چهارصد نفر سرباز مبلغ چهارهزار تومان دریافت می‌کند (قطبی، ۱۳۷۰: ۱۵۶) با این حساب استعداد پلیس اصفهان حدود یک صد و پنجاه نفر و استعداد قوای نظامی این شهر (لااقل بر روی کاغذ) حدود چهار صد نفر بود.

چنان که آمد سیاست مصالحه با دزدان فقط برای چند صباحی اثربخش بود و نمی‌شد از یک عده راهزن انتظار داشت به درستی وظیفه‌ی حفاظت از راه‌ها را برعهده گیرند! اینان هم باج راه می‌ستاندند و هم سرقت می‌نمودند. روزنامه ایران در محرم ۱۳۳۷ق نامه‌ای از تجار اصفهان به چاپ رسانید که گلایه داشتند در راه دهکرد به اصفهان جعفرقلی خان چرمهینی، شتری ۱۵ قران از آنها می‌ستاند. در راه اصفهان به تهران احمد خان مورچه خورتنی شتری ۵ قران و سواران بختیاری شتری سه قران طلب می‌کنند. به رضاخان جوزدانی در جوشقان باید شتری یک تومان بدهند. با این حال «کاش این پول را می‌گرفتند، قوافل سلامت می‌رفت. هر مرتبه دو بیست بار، صد بار هم سرقت می‌شود» (ایران، ۱۳۳۷، ش ۳۱۷: ۴ به نقل از ترابی، ۱۳۷۰). شاهد عینی دیگر عبدالجواد اخوت نیز بر سیاست مسامحه حاکم با سارقان سخت اعتراض داشت.

«روزی نبود و نیست که در اطراف شهر مال‌التجاره‌های عمده که از شهرهای خیلی دور تا اینجا، دو سه فرسخی شهر، سالم رسانیده‌اند، به سرقت نرود و هر چه هم تجار و صاحبان مال پیش او رفته، شکایت از سارقین می‌کردند، به وعده‌های زبانی دروغ وقت می‌گذرانید» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۹).

از این پس نه داخل شهر امن بود و نه خارج آن. قحطی هم که بر سر جای خود بود. پس تنها یک راه باقی می‌ماند: حاکم باید عزل شود. تجار در تلگرافخانه تحصن کردند و نخست‌وزیر، مستوفی‌الممالک، هم در تهران پا سفت کرد. بالاخره در رجب ۱۳۳۶ق/ آوریل ۱۹۱۸م اعتضادالسلطنه از حکومت اصفهان عزل شد. پس از رفتن حاکم، در نقد دوران حکومت وی یک روزنامه محلی نوشت:

«روز به روز از شدت جوع و گرسنگی و ساعت به ساعت از حدت قحطی و ناامنی

هزاران نفوس را به باد فنا داد و هزاران ناموس را به هیچ و پوچ در دست بی‌ناموسان اسیر کرد و به جای آنکه دزدان داخلی و خارجی را سیاست کند و دست ظلمشان را از سر اهالی کوتاه نماید، با هر دو طبقه سازش کرد و آمیزش نمود. سارقین خارج از شهر را تأمین داد که از روی اطمینان دست به غارت اموال و ناموس رعایا و تاجر دراز کرده و دزدان داخلی یعنی محترکین را آزاد ساخت به هر نوعی که می‌خواهند به خون خلق بتازند و آنچه را که می‌دانند تقدیم نمایند» (مفتش ایران، ۱۳۳۶، ش ۲).

در همان زمان شایع شده بود که پس از اعتضادالسلطنه، نجف قلی‌خان صمصام‌السلطنه به حکومت اصفهان خواهد آمد. این خبر افکار عمومی را چنان خوشحال کرد که روزنامه از حاکم جدید خواست خیلی زود به اصفهان بیاید، چرا که «بیش از این ثلث اهالی از ستم رضای جوزدانی و محاصره غارتگران و فشار گرانی و قحطی و اجحاف محترکین به ناکامی جان دادند. و یک ثلث دیگر هم در شرف موت و طولی نخواهد کشید که به آنها ملحق خواهند شد» (همان).

اما رفتن این حاکم به ظاهر بانفوذ که برادر شاه مملکت بود، اوضاع را بدتر کرد؛ چرا که از بی‌کفایتی و تزلزل مدیریت کلان‌کشوری، تا مدت‌ها اصفهان هیچ حاکمی نداشت. اخوت از این که چهل روز است حاکم سابق رفته و حاکم جدیدی منصوب نشده بود و نایب‌الحکومه‌ای سست عنصر شهر را به شکل کج دار و مریز مدیریت می‌کرد، نگران بود. «خیلی هرج و مرج است، کسی به کسی نیست. دادرسی و پناهی مردم ندارند.» او معتقد بود مردم به این دلیل ستم نمی‌کنند که یا از خدا می‌ترسند یا از حکومت و در آن شرایط اصفهان به دلیل سست‌شدن عقاید و نبودن حاکم، هر دو مانع از بین رفته هر کس به جان دیگری افتاده است» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۴۵). نگرانی او بازتاب تشویشی است که بخش زیادی از مردم شهر در آن بلا تکلیفی به آن دچار بودند.

با وجود محاصره شهر توسط راهزنان، مدیران و مردم دریافته بودند تنها زمانی امکان شکستن محاصره و انتقال جنس به داخل شهر به‌وجود می‌آید که راهزنان مورد تعقیب قرار گرفته، مشغول جنگ و گریز باشند. بنابر این از همان فرصت برای ورود غله به شهر استفاده می‌کردند.

«عده‌ای سوار قزاقی که با پیاده و توپ برای دستگیری رضای جوزدانی حرکت

کرده بودند، مراجعت به شهر نمودند. پس از تحقیقات لازمه محقق شد که رضا فرار کرده و تلاقی طرفین دست نداده و عده پیاده هم بعضی به طرف فریدن برای حمل جنس رفته» (مفتش ایران، ۱۳۳۶، ش ۲).

جالب است بدانیم حتی در این امکان نادری هم که گاهی پیش می‌آمد، همه چیز بر وفق مراد مردم اصفهان نبود؛ چرا که مردم گرسنه‌ی شهرک‌های اطراف فوراً به سراغ کاروان‌های گندم رفته، اجازه نمی‌دادند گندم به شهر برسد:

«این چند روز که قشون به طرف کرون از برای حمل جنس و دستگیری رضای جوزدانی حرکت کرده، راه امنیت یافته و گندم و جو حمل به شهر و اطراف می‌نمایند. لیکن از بسکه قحطی در قرا شدت دارد اهالی قرا تاکنون نگذاشته‌اند جنس وارد به شهر شود و به هر وسیله که بوده است جنس را خریداری کرده، نگذاشته جنس وارد به شهر شود» (همان).

معلوم است که در این شرایط و با رسیدن این اخبار به شهرنشینان، روحیه آنان تا چه حد تضعیف می‌گردد.

رضا جوزدانی و هم‌دستانش با درپیش گرفتن سیاست فرار از مقابل نیروهای دولتی، تا سال ۱۳۳۷ ق/ ۱۹۱۹م توانستند به کار خود ادامه دهند. در این سال اسکندرخان عکاشه، که خود در قلع و قمع آنها دست داشت، می‌گوید «هر کس را حاکم کردند و ملزم به رفع ایشان نمودند از عهده اینها بر نیامدند.» حتی یکی از حکام بختیاری، یعنی امیرمفخم، «خلعت برایشان فرستاد و طوق و شوارع را به ایشان واگذارد». وی راجع به تعداد نیروهای این راهزنان، که در بلبشوی جنگ جهانی اول چند برابر شده بود، می‌آورد «استعدادشان بالغ بر سه هزار سوار و پیاده جرار گردید» (عکاشه، ۱۳۶۵: ۶۶۶).

اما بالاخره نصیرخان سردار جنگ، که از رفتار خفت بار برادرش در مقابل راهزنان خشمگین شده بود، به دولت قول داد در صورت اعطای حکومت اصفهان آنها را قلع و قمع نماید (همان، ۶۶۷). دولت پذیرفت و در سال ۱۳۳۷ حکومت اصفهان را با این شرط به وی دادند. درست در همین زمان رضا جوزدانی موفق شده بود ۸۵ هزار تومان پول شرکت لینیچ را بدزدد. سپاه بختیاری شروع به تعاقب او کرد و «به قدر پنجاه شب و روز... عقب جعفر قلی خان بودیم. همیشه شش فرسنگ از هم دور، به کلی مصادف

نشدیم» سر انجام در «قدرجان» راهزنان محاصره شدند و پس از حملات سخت، که حتی نیروهای پلیس جنوب هم به کمک آمده بودند، یاغیان سیصد کشته و پانصد اسیر دادند. سرانجام اندک مدتی بعد سران غارتگر که دیگر تنها شده بودند، به دست نیروهای دولتی افتاده، در اصفهان به دار مجازات آویخته شدند. جالب است بدانیم چند ماهی بعد وثوق‌الدوله موفق شد شرنایبیاں کاشان را نیز از سر منطقه و کل کشور کم کند و آنها را نیز به دار مجازات بیاویزد. بدین ترتیب پس از یک دهه و نیم شهر اصفهان امنیت را تجربه کرد. راه‌ها باز گردید و دیگر در رفت و آمد قافله‌های تجاری اختلالی ایجاد نمی‌شد. همین امر یکی از علل کاهش قحطی در شهر اصفهان بود که در سال ۱۳۳۷ق/۱۹۱۹م اتفاق افتاد.

قحطی

به‌موجب آماري که یکی از پژوهشگران معاصر از منابع اداره بلديه استخراج کرده است در کل کشور طی سال‌های جنگ جهانی اول، گندم در حدود ۷۱۴ درصد، جو ۳۳۹ درصد، لوییا ۸۰۹ درصد، برنج ۶۲۷ درصد افزایش قیمت یافته بود (ترابی، ۱۳۸۴: ۲۹۲). مسلماً این افزایش هفت برابری قیمت گندم پیامدهای زیادی در میان مردم شهر و خانواده‌ها برجای نهاده که به صورت قحطی خود را نمایانده است. با افزایش قیمت خوراکی‌های اصلی، تعداد زیادی از مردم شهر از عهده خرید آن بر نیامده، به خوردن غذاهای جایگزین اما بی‌کیفیت روی می‌آوردند. این شرایط به افزایش قیمت خوراکی‌های مزبور منجر می‌شود. پس تجربه‌ی گرسنگی از سطوح پایین جامعه رو به بالا خواهد رفت. خصوصاً آنکه در اصفهان سایه کمبود نان، با وقوع انقلاب مشروطیت بر سر شهر افتاده بود. آن قدر که در سال ۱۳۲۹ق/۱۹۱۱م این کمبود نان به یک شورش خیابانی و غارت بلديه، انجمن ولایتی و سرانجام کشته شدن حاج محمدجعفر خوانساری، معاون بلديه اصفهان، انجامید (رجائی، ۱۳۸۵: ۲۸۳).

با در نظر گرفتن این سابقه، از همان سال آغازین وقوع جنگ جهانی اول به خاطر پیامدهای روانی جنگ گرسنگی و فقر خود را نشان داد. در صفر سال ۱۳۳۲ق/ژانویه ۱۹۱۴م یک روزنامه محلی گزارش داد:

«در اصفهان امروزه آن قدر دختر و پسر خردسال فقیر پراکنده هستند که عددشان از

شماره خارج است. واقعاً وقتی که انسان در کوچه‌ها و خیابان‌ها راه می‌رود و صدای ناله و ضجه آنها را می‌شنود، رقت می‌کند. در این سرمای زمستان و گرانی ارزاق حال رقت‌اشتمال فقرا و مساکین خیلی قابل ملاحظه است» (زاینده‌رود، ۱۳۳۲، ش ۱۲-۱۱).

روزنامه خطاب به ملاکین خبرهای ناخوشایندی از وضعیت تغذیه مردم شهر افشا کرد

«شما که محصول املاک خود را به گران‌تر قیمت می‌فروشید. آیا از حال فقرا و مساکین خبر دارید؟ که آنها در عوض نان گندم به نان جو راضی هستند و برای آنها میسر نمی‌شود و اغلب به چند دانه زردک سد جوع می‌نمایند؟» (همان).

دو ماه بعد در ربیع‌الثانی ۱۳۳۲ق/ مارس ۱۹۱۴م که صمصام‌السلطنه حاکم شهر شد، با همین معضل گرانی و کمبود نان مواجه شد. پس «تمام خیال و مقصدشان در ارزان نمودن نان» این بود که «فقرا از گرانی نجات یابند» (مفتش ایران، ۱۳۳۲، ش ۲۱/۲۲).

علل قحطی

می‌توان گفت عامل اولیه و اساسی قحطی نیامدن نزولات جوئی و برف و باران بود. این خشکسالی از اواخر سال ۱۳۳۵ق / ۱۹۱۷م خود را نشان داد. زاینده‌رود از نفس افتاد، حتی سفره‌های آب زیرزمینی خشکید و چاه‌های داخل شهر نیز چنین سرنوشتی یافتند. در ذیحجه ۱۳۳۵ق/ اکتبر ۱۹۱۷م می‌خوانیم

«آب هم کمیاب گردیده. اغلب چاه‌های آب خشک و کم آب شده، تا دیروز از خانه همسایگان آب می‌گرفتیم و با کمال صدمه و سختی گذرانیدیم تا این دو روزه که چاه همسایه‌ها هم کم آب شد و باید چند دلو آب بکشند یک آفتابه آب بشود» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۲۴).

یک سال بعد شرایط روانی جنگ جهانی اول به قحطی دامن زد و هر چه به سال‌های پایان جنگ نزدیک می‌شد لایه‌های بیشتری از طبقات شهری را درگیر خود می‌نمود. خصوصاً در سال ۱۳۳۶ق/ ۱۹۱۸م اوضاع به شکل بحران خود را جلوه داد. حضور نیروهای انگلیسی و اینکه آنها نیز بر کناره‌ی این سفره نشسته بودند وضع را بدتر می‌کرد. اوضاعی که نشریه کاوه نشان داد سراسر کشور بدان گرفتار است:

«به زور لیره، گندم و حبوبات را با وجود قحط و غلایی که در سرتاسر ایران

حکمرواست، انبار نموده، و در این راه اقتدا به سیاست دیرینه خود در هند نموده و برای سیر داشتن شکم سربازان خود هلاکت رعیت بیچاره‌ای را فراهم می‌آورند» (کاوه، ۱۳۳۶، ش ۲۵: ۶).

حتی اگر ابعاد قضیه این قدر گسترده نبود، این شایعه که دولت انگلیس «هر جا جنس یافت شود، به هر قیمتی بگویند می‌خرد و انبار می‌کند و روز به روز بر قیمت او می‌افزاید» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۸) کافی بود تا ملاکان و محترکان به این فکر بیفتند که می‌توان از این وضعیت حداکثر استفاده را کرد. در آخر بحران قحطی که امید می‌رفت به خاطر بارش خوب، سال آینده قیمت گندم تنزل نماید، «سلف‌خری» گندم به قیمت بالا توسط نیروهای انگلیسی، دوباره باعث ناامیدی مردم از ارزان شدن جنس گردید: «دیگر از صدماتی که انگلیسی‌ها به ایران وارد آورده‌اند یکی آن که گندم را سلف می‌خرند به خرواری پنجاه تومان و اگر جلوگیری از این کار نشود سرخرمن گندم به همین قیمت‌ها باقی خواهد ماند» (همان، ۲۴۰).

چنین شد که یک ماه بعد، مصادف با شهریور ۱۲۹۶ش، گندم به خرواری چهل تومان رسید و مردم شهر به خود می‌گفتند «با آن که اول خرمن است نان خیلی کمیاب و مخلوط با جو و غیره» است. پی‌آمد این مصیبت «خیلی از مردم فقیر شده و خیلی از فقرا مردند» (همان، ۲۲۳). این سیر کمیابی تا بدانجا رسید که گندم به خرواری یکصد و ده تومان در حوزه شهر اصفهان نیز رسید.

ورود مدیریت شهری پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

از ابتدای سال ۱۳۳۶ق، بلدیة وارد عمل شد و از آنجا که خود انبار یا ذخیره‌ای نداشت، تلاشش را بر این متمرکز کرد که جلوی احتکار را بگیرد. پس شروع به تفتیش بلوکات اطراف اصفهان نمود تا از زمینداران و ملاکان، گندم احتکار شده را بستاند. به نظر می‌آید شدت عمل تا جایی بود که در محرم ۱۳۳۶ق / اکتبر ۱۹۱۷م یکی از خوانین گز (روستایی در شمال اصفهان) ناچار شد برای «رفع اتهام» از خود و همقطارانش در روزنامه اعلام کند:

«خوانین جز اضافه از نان شخصی و بذر زراعتی، ابداً گندم زیادی ندارند و حاضر هستم یک نفر امین از طرف اداره جلیله حکومتی و یک نفر از طرف اداره محترم بلدیة

بیایند در جز تفتیش نمایند. هر قدر گندم اضافه از نان خودمان پیدا کردند مجاناً به ملت تقدیم می‌کنم» (کاشف اسرار، ۱۳۳۶، ش ۸).

در آن روز هم به درست یا غلط این شایعه رواج داشت که «کله گنده‌ها» از تفتیش و مجازات معاف هستند. جابری انصاری درباره اقدامات رئیس بلدیة نوشت «محتکرین عمدۀ را هیچ متعرض نشد و سوار در دهات بی‌حاصل فرستاد. یک من جو را از خانه پیرزن برون آورده، در توبره اسب مأمورین ریختند» (جابری انصاری، ۱۳۲۱: ۳۷۷).

موضوع قیمت‌گذاری یا آزادگذاری کالاهای اساسی در مواقع بحران یکی از سخت‌ترین و پیچیده‌ترین تصمیم‌گیری‌هاست. وقتی مدیریت شهری، حدود قیمتی برای یک کالا تعیین می‌کند، بسا اتفاق می‌افتد که دارندگان جنس از عرضه کالای خود صرف نظر کنند؛ چرا که قصد داشته‌اند بیشتر از آن جنس خود را بفروشند. یعنی به جای ارزانی و فراوانی، جنس کمیاب می‌گردد. از سوی دیگر آزاد گذاشتن قیمت، به صعود شدید قیمت‌ها و استفاده‌های کلان سوداگران منجر می‌شود. امری که در هر دو صورت برای مصرف‌کننده مطلوب نیست. در ابتدای سال ۱۳۳۶ اق شخصی به نام «میرزا علی اکبر شیخ‌الاسلام» ریاست بلدیة اصفهان را در دست گرفت. اولین تصمیم او نرخ‌گذاری روی اجناس اساسی بود. شاید به این نیت که از افزایش افسارگسیخته‌ی قیمت اجناس مهم و فشار زیاد بر ضعفای شهر جلوگیری کند؛ اما با کمال حیرت اقدام او نتیجه معکوس داد. نتیجه آن شد که

«کسبه هم اجناسی که داشتند و گران‌تر خریده بودند و مجبور بودند به قیمتی که بلدیة حکم کرده بیشتر بفروشند، اجناس خود را در محل‌هایی مخفی پنهان کردند و نفروختند. رعایا هم که باید از خارج جنس وارد نمایند چون دیدند باید مطابق نرخ بلدیة بفروشند، دیگر اجناس خود را به شهر نیاورده، حمل به جاهای دیگر نمودند که آزاد در فروش باشند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۲۶).

رئیس بلدیة مشخصاً در مورد گندم تصمیم خطرناکی اتخاذ کرد. او اعلام کرد قیمت گندم خرواری ۳۵ تومان است. تجاری که از جاهای مختلف گندم را خرواری ۴۰ تومان خریده به شهر حمل کرده بودند، به ناچار جنس خود را با پنج تومان زیان فروخته و دیگر تجارت گندم را رها کردند. به این ترتیب ورود گندم به شهر متوقف شد (جابری انصاری، ۱۳۲۱: ۳۷۷). این تصمیم آن قدر بر تعمیق و پیچیده شدن مشکل

اثر گذاشت که قحطی مذکور را عده‌ای «قحطی شیخ‌الاسلامی» نامیدند (همان، ۱۳۷۷).
 گران شدن جنس مدیریت کلان شهری را به واکنش واداشت. رئیس بلدیة کنار رفت. نقش بلدیة در امور نان کم شد و حکمران شهر یعنی اعتضادالسلطنه نقش اصلی را بر عهده گرفت. تعویض مدیریت نان در زمانی که یک نهاد از عهده بر نمی‌آمد، مسبوق به سابقه بود. هفت‌سال پیش در موقع کمبود نان در اخبار اصفهان آمده بود «بعد از یأس از اقدامات بلدیة، حکومت جلیله به ملاحظه رفاهیت فقرا در صدد برآمده و دخل و خرج خبازی را مطابق قیمت امروزی گندم معین داشتند» (پروانه، ۱۳۲۹، ش ۱۵)؛ این رویه بدین گونه بود که تعدادی نانویی را به نام یکی از ملاکان زده، وی را متعهد می‌کردند تا سر خرمن گندم آن نانوایان را تأمین نماید. نانوایان نیز به قیمتی که اعلام می‌شد باید نانش را بفروشد. این سیاست معمولاً توسط حکمران به اجرا درمی‌آمد؛ چرا که وی نفوذی در زمین‌داران و ملاکان داشت، و می‌توانست با «تسلیم و رضا» آنها را به اجرای این فرمان وادارد. اما در سال ۱۳۳۶ق به دلیل خشکسالی پی‌درپی و نیز برهم خوردن نظم کهن، حاکم شهر به اجرای آن دست نیازید. به جای این کار کمیسیونونی از بزرگان شهر گرد هم آورد تا ببینند چه باید کرد. آن را «کمیسیون ارزاق» نام دادند. کمیسیون اعلام کرد که «نان آزاد باشد. تجار از اطراف جنس وارد نمایند». در واکنش به گرفت و گیرهای بلدیة، به نظر اقدام درستی می‌آمد؛ اما چنان که آمد آزادسازی قیمت‌ها و باز گذاشتن دست محترکان نیز پی‌آمدهای خاص خودش را داشت که در اولین واکنش صعود شتابان قیمت‌ها را به دنبال آورد. وقتی حاکم عزل شد، عواقب تصمیماتش در روزنامه‌ها منعکس گردید:

«فروشنندگان ارزاق را دستور آزادی داد که به هر قیمتی می‌خواهند جنس راجع به خویش را بفروشند. کسبه و اصناف و صاحبان جنس هم دو اسبه سوار اسپ بی‌رحمی شده به جای روزی دو سه فرسنگ، هزاران فرسنگ راه طی کردند و یک مرتبه تمام نرخ‌ها ترقی فوق‌العاده نموده و به واسطه‌ی گران‌فروشی و عدم استطاعت خریدار، اوضاع اصفهان دگرگون و اهالی مستأصل و پریشان گشتند و هر روز هزاران نفوس به حسرت و ناکامی جان سپردند» (مفتش ایران، ۱۳۳۶، ش ۲).

بحران نان با آزادسازی قیمت‌ها کاهش نیافت. فردای آزادسازی خبر رسید «امروز صبح نانوایان را چارک یک قران فروختند، ولی باز هم کمیاب بود و جمعیت دکان

آنها زیادتر شد که کمتر نشد» به همین خاطر مردم ناامید دست به شورش زدند. «چند ساعتی از روز گذشته خبر آوردند که یک عده‌ای از سادات و زن‌ها جمع شده در بازارها ریخته، دکان‌ها را بسته‌اند. حتی دکان نانوایان را هم بسته‌اند. و جمعیت زیادی درب ارگ حکومتی رفته از طرف حکومت هم رئیس نظمی با عده‌ای از آژان‌ها مأمور شده بودند بیایند دکان‌ها خبازی را باز کنند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۲۸).

فردای آن روز مدیریت شهر برای برگرداندن توجه مردم به سوی دیگر «یک نفر نانوایان را که روز پیش جنس گرفته بود و امروز دکانش را باز نکرده بود، مهار کرده، چهاربازار گردش دادند و به این جهت هم قدری جاده باقی نانوایان کوبیده شده و از ترس سیاست تا جنس داشته باشند نان می‌پزند و تعطیل نمی‌کنند» (همان) این وضع حتی تا ده روز نیز طول نکشید و دوباره نان گران و کمیاب شد. قیمت گندم به خرواری شصت تومان رسید. برای درک ارزش شصت تومان باید یادآور شد دو سال پیشتر رئیس بهداری بلدیة از میرزا عبدالجواد اخوت، که طیب شهر بود، خواسته بود با ماهی ۱۸ تومان حقوق، معاونت بیمارستان شهر را بر عهده بگیرد (همان، ۲۱۲) بنابر این سیصد کیلو گندم معادل با حدود سه‌ماه‌ونیم حقوق یک طیب بود. ناگفته پیداست در این میان اصناف و مردم عادی شهر چه مشکلاتی را متحمل شدند. آنها در اواسط محرم همان سال ۱۳۳۶ق/ ۳۰ اکتبر ۱۹۱۷م به حکومت تظلم کردند: «ما باید همه‌ی روز را عقب نان بدویم پس چه وقت به کاسبی و شغل خود واریسی نماییم و پول فراهم کنیم؟» (همان، ۲۲۸). در ۲۴ محرم ۱۳۳۶ق/ ۹ نوامبر ۱۹۱۷م خبر رسید: «امر نان هم که خیلی سخت شده یعنی شیخ‌الاسلام از کار بلدیة کناره‌جسته، نان‌خر و نان‌فروش بلا تکلیف. بعضی از خبازها به کلی دکان را بسته، بعضی هم که باز هستند روزی ده بیست من نان بیشتر نمی‌پزند. از اول آفتاب بلکه قبل از آفتاب مردم بیچاره پشت دکان بسته نانوا صف کشیده‌اند به امید آن که دکان باز شود و نان پخته آنها بخرند» (همان، ۲۳۰).

یک روزنامه محلی دیگر در ماه صفر ۱۳۳۶ق/ نوامبر ۱۹۱۷م این تصویر را از فاجعه ارائه داد:

«آیا از منظره‌های رقت‌آور دکان‌های نانوایی، که آن صداها هر شنونده‌ای را که دلش از آن سخت‌تر نباشد گریان می‌نماید، بنویسم؟ آیا از معابر و کوچه‌ها و خیابان‌ها

بنویسم که می‌بینم این ودیعه الهی، این ملت فلک زده، سادات علوی، ناموس‌های اسلام از گرسنگی جان به جهان آفرین تسلیم نموده و محتکرین بی‌انصاف با اسب و کالسکه از روی اجساد مطهر آنها می‌گذرند و پوزخند می‌زنند؟ فکر می‌کنم که از این اطفال خردسال به سن پنج ساله و هفت ساله قلم را به جولان درآوریم که هنگام عبور کردن از گرسنگی، گردن‌ها کج، رنگ پریده، لخت و برهنه برای لقمه‌ای نان هزاران التماس می‌کنند» (کاشف اسرار، ۱۳۳۶، ش ۱۱).

به خوبی پیداست عمق فاجعه و تأثیر روزنامه نگار به حدی است که او از ذکر جزئیات عاجز است و به کلی‌گویی و بیان شکوائیه احساسی پرداخته است. یک ماه بعد مدیریت شهری متوجه محتکران بی‌انصاف شد. کسانی که در مقابل فروش یا مصادره‌ی جنس به سختی مقاومت کرده، حتی مأمور دولت را به فساد مالی می‌کشاندند «حتی به زور و مأمور حکومت هم جنس‌های خودشان را نشان نمی‌دادند و اگر هم اتفاق نشان می‌دادند حکومت و نایب‌الحکومه گرفته و محرمانه به قیمت اعلی می‌فروختند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۱). در این شرایط معلوم بود کسبه و مردم عادی شهر باید خود را با «مغز بادام، چغندر و زردک» سیر نمایند. بدیهی است در این شرایط این قبیل خوراکی‌ها نیز ارزش می‌یافت: «زردک حکم زر پیدا کرده» بود (نجم الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۴۰).

چهار ماه بعد در رجب همان سال اوضاع به قدری بد شد که بعضی از اهالی به خوردن گوشت خر و الاغ روی آوردند. صحنه‌هایی به ثبت رسید که از خلال آن عمق فاجعه به خوبی پیداست

«در هر گوشه که اسب و قاطر و خر نیم‌جانی به خیال استراحت افتاده و خواسته باشند غلطی زده، نفسی بیاسایند، فوراً فقرای شهر بدون بیم و تصور مؤاخذه بر سر آن حیوان زنده ریخته، با دندان و ناخن زنده زنده قطعات گوشت از بدن آن حیوان جدا ساخته، خام فرو می‌برند. چنان که هر بیننده از مشاهده این حال بی‌اختیار اشکش فرو می‌ریزد» (مفتش ایران، ۱۳۳۶، ش ۲).

در ادامه همین خبر گفته می‌شود که غذای دیگر گرسنگان پوست خیک است که بقال بی‌انصاف آن را چارکی یک قران به معرض فروش گذاشته است. خوردن گوشت خر را یک شاهد عینی دیگر نیز تأیید کرده است: «گوشت خر و یابوی مرده در

خیابان‌ها افتاده و سگ‌ها اطراف او را گرفته می‌خورند. فقرا هم اجتماع کرده و با سگ‌ها و با همدیگر منازعه می‌کنند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۴). غذای دیگر مردم در این شرایط خون حیواناتی بود که در مسلخ‌ها سربریده می‌شدند: «درمسلخ‌ها قیامتی برپا بود و مردم خون می‌گرفتند و قوت خود می‌ساختند. پوست‌های خیک را کباب می‌کردند و می‌خوردند» (نجم الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۶). در این شرایط چرخه جالبی از حیات ایجاد شده بود که مردم روزگار به آن چرخه «آکل و مأکول» می‌گفتند بدین طریق که «حیوانات که از بی‌قوتی می‌مردند، گرسنگانش می‌خوردند، آن گاه گرسنگان که جان می‌دادند بس می‌شد که این آکلان را کلاب و طیور طعمه خود نمودندی» (همان، ۱۳۹).

تصویر ناهنجار بعدی در همین ماه در روزنامه محلی به ثبت رسیده است: «فقرا درب دکاکین خبازان و سایر فروشندگان ارزاق هیأتی تشکیل داده و به مجرد اینکه یک نفر شخص آبرومند با هزاران زحمت و مشقت از برای بستگان و عیال خویش تحصیل دو قرص نان یا یک سیر حبوبات دیگر می‌کند، بر سر آن بیچاره ریخته، غارتش می‌کنند. بلکه در حین غارت جیب و بغل او را خالی کرده» نکته مهم آن که «این حرکات خود باعث تزلزل و وحشت اهالی می‌شود و به علاوه سبب تنگی و قحطی ارزاق خواهد بود» (مفتش ایران، ۱۳۳۶، ش ۲).

علاوه بر آن بعضی از فقرا به خانه ثروتمندان و ملاکان نیز یورش می‌بردند «درچند روز قبل جمعی از فقرا با بیل و کلنگ درب خانه آقای ملباشی ریخته، خیال غارت و خراب کردن را داشتند. لیکن فوراً از طرف نظمییه اقدامات لازمه به عمل آمده، از جمعیت جلوگیری می‌شود». روزنامه ضمن تقبیح عمل فقرا، به ملباشی یادآور می‌شود اگر گندم و حبوباتی احتکار کرده است، امروز موقع دستگیری از فقرا است (همان).

این گونه اقدامات مختص فقرا و کسانی بود که از شدت فقر و گرسنگی از آبروی خود گذشته بودند. اما کسبه و مردم شهری برای زنده ماندن تمام لوازم زندگی و اثاثیه از فرش، لحاف، میز، صندوق و حتی شیشه و قوطی خود را برای فروش به «روزبازار میدان کهنه» آورده و به معرض فروش می‌گذاشتند؛ بلکه با پول آنها خود و خانواده‌شان چند صباحی دیگر زنده بمانند (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۵).

سقوط اخلاق و ارزش‌های جمعی نیز در این شرایط محتمل است. مشخص نبودن

زمان به درازا کشیدن بحران، موجب شده بود رفتارهای زننده که در شرایط عادی از ناهنجاری‌های اخلاقی برشمرده می‌شد، بهنجار و عادی بنماید، به حدی که حیرت ناظران را برانگیزد: «عجب‌تر از همه این که گندم داشتند و به ذخیره می‌گذاشتند و بر نوع خود می‌گذشتند» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۶) که «دل‌های بعضی چنان قستی شده بود که دادرسی از کسی نمی‌بود» (همان، ۱۳۷). به این فرایند باید تحریک حرص و طمع را نیز افزود: «پدرها از پسرها اعراض نمودند. بسا پدران که جنس در انبار داشتند و به اهل و عیال خود ندادند. تا از گرسنگی بمردند» (همان). مسلماً محتکران که اوضاع را بر وفق مراد دیده بودند، هر چه بیشتر تلاش داشتند گندم خود را در انبار نگه دارند تا به قیمت گران‌تر فروخته، به سود بیشتری برسند. از این گونه حکایت‌هایی که حاکی از سقوط اخلاقی جامعه بود در منابع دیده می‌شود: «پسری مادر خود را برای نصف چغندر خام با لگد زد و کشت» (همان).

تأسیس نهادهای خیریه مردمی

صحنه‌هایی که به تصویر کشیده شد شهری گرسنه و وحشت‌زده را نشان می‌دهد. حقایقی کیفی که در قالب آمار کمی نمی‌گنجد، اما در این چند ماه وقتی مشخص شد مدیریت شهری و حاکم (حاکمی که وجود نداشت) هیچ خیری به مردم نمی‌رسانند، بزرگان و مردم عادی شهر راه‌های دیگری را امتحان کردند. عده‌ای از بزرگان شهر اجتماعی تشکیل داده، یک «شرکت خیریه عمومی» ترتیب دادند. آنها محل «فرح‌آباد» را که در جنوب شهر و سابقاً محل استقرار ژاندارمری بود و «شهر نو» خوانده می‌شد، برگزیدند و هر روز عده‌ای از فقرای شهر را بدان محل انتقال داده، به تمشیت امور ایشان پرداختند؛ به این شکل که آنها را اسکان داده، روزی سه عدد نان هم بدیشان می‌دادند. مدیریت این کار نیز با شیخ‌الاسلام رئیس سابق بلدیة بود و هزینه خرید نان برای فقرا به وسیله افراد متمول شهر که هر ماه کمکی به شرکت خیریه می‌کردند، جمع می‌شد؛ روزنامه اسامی چند نفر از آنها را با مبلغ پرداختی ثبت کرده است: «صارم‌الدوله مبلغ دو هزار تومان/ امیرخان سردار یک هزار تومان/ امیر ارفع یک هزار تومان/

۱. اصطلاح شهر نو ریشه قدیمی دارد و در کتاب «رستم‌التواریخ» هم به فرح‌آباد این نام داده شده است. آصف، ۱۳۵۲: ۷۱.

شریعت مدار هزار و پانصد تومان / ملکالتجار هزار تومان / حاجی مشیرالملک ششصد تومان / سراجالملک پانصد تومان» (مفتش ایران، ۱۳۳۶، ش ۲). در خبرهای بعدی از کمک ماهیانه پانصد تومانی بی بی مریم بختیاری به این شرکت خبری درج شده است (همان، ش ۴). گویا ابتدا قرار بود فقرا را در مسجدجامع شهر جای دهند اما یکی از خیرین سرآمد به نام حاج محمدابراهیم ملکالتجار نظر داد که «این بیرون بردن فقرا روا نیست ترسم موجب قهر الهی شود... آنها را از شهر خارج نمایم و اگر خارج می‌نمایم در جای دور نبرید» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۸). چنین شد که آنها در شهر نو سکونت داده شدند و «از طیب و دوا و غذا و لباس و بستر کوتاهی نکردند» (همان).

آیا این اقدام توانست از شدت فقر و فقرا کم کند؟ یک شاهد عینی پاسخ منفی می‌دهد: «هر چه فقرا را می‌برند، باز هم زیادتر می‌شوند. یعنی یک عده‌ای که امروز فقیر هستند می‌برند فرح آباد، فردا عده تازه‌ای فقیر شده و جانشین آن عده فقیر سابق شده‌اند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۱). در شعبان همان سال عده نیازمندان شهر نو به دو هزار نفر رسیده بود (مفتش ایران، ۱۳۳۶، ش ۴).

تأسیس این خیریه هم داستان اجتماعی شنیدنی‌ای دارد. در ربیع‌الاول ۱۳۳۶ق/ دسامبر ۱۹۱۷م علما به همراه مردم به بیرون شهر رفته، نماز باران اقامه کردند؛ اما خبری نشد. مدتی بعد مردم فهمیدند که شرط اجابت دعا «ترحم به ضعفا» است. اولین نفر نیز شکر الله لبنانی، یکی از آزادی‌خواهان صدر مشروطه، چهارصد نفر از فقرای محله لبنان را شناسایی کرده، از افراد متمکن برای آنها اعانه جمع‌آوری و آنها را سرپرستی کرد. به این شکل که چند باب دکان نانواپی دایر کرد، گندم خریده به آنها داد و تعیین کرد هر کس بلیت آورد نان مجانی به او بدهند. او بین فقرای تحت سرپرستی بلیت نان توزیع می‌کرد. پس از مدتی که این کار آثار مثبت خود را نشان داد، به اعیان محلات دیگر نیز پیشنهاد کرد آنها نیز چنین کنند.

«پس از این اعلان هیجانی در مردم پیدا شد و از طرفی هم حکومت مأمور گذاشته بود سر اعیان و تجار و اعانه می‌خواست. مردم خیال کردند حکومت که به زور از ما اعانه می‌گیرد و خودش به کلی نوش جان می‌کند و باز هم فقرا از گرسنگی جان می‌دهند، پس بهتر است که ما هم رویه لبنانی‌ها را تعقیب نمایم»

(اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۵).

خلاصه در تمام محلات شهر چنین اقدام مردمی و خیری صورت گرفت. پس از مدتی فعالان محلات جمع شده، اقدامات عمومی برای کل شهر را طرح ریزی کردند. تأسیس «شهر نو» و شرکت خیریه عمومی، بخشی از آن بود، اما بنا به اعتقادات مردم آن روزگار، این کار اثرات دیگری نیز داشت. وقتی با انجام این اقدامات به ضعفاً ترحم گردید «خداوند هم ترحم فرمود» و باران بسیار خوبی آمد، به حدی که «تقریباً بیست و چهار ساعت لاینقطع می‌بارید. برف خیلی مفصلی آمد که چندین سال بود برف به این مفصلی نیامده بود» (همان).

با نزول برف و باران قیمت جنس ارزان شد. به این خاطر که وحشت روانی بازار را کم کرد و کسانی که خیال می‌کردند «امسال هم به واسطه خشکسالی حاصل نمی‌شود و احتیاطاً جنس‌های خود را نمی‌فروختند» ناچار جنس خود را روانه بازار کردند. گندم به خرواری شصت و پنج تومان رسید. «دکان‌های خبازی باز شدند و منبرها را فرش کرده، چراغانی کردند و از روز بعد تمام منبرها خیلی زیاد نان پیدا کرد. به حدی که نان امروز برای فردا باقی می‌ماند» (همان). علاوه بر نانوای شهر، مردم روستا در دهات نان پخته و برای فروش به شهر می‌آوردند.

این وضعیت فراوانی چندان دوامی نداشت. مدتی گذشت. خبری از باران و برف نشد. چند هفته بعد (۸ ربیع الثانی ۱۳۳۶ق / ۲۱ ژانویه ۱۳۱۸م) محتکران دوباره گندم خود را پنهان کردند. وحشت از قحطی دوباره مستولی شد. گندم از خرواری پنجاه تومان به هشتاد تومان رسید (همان، ۲۳۶).

در همین زمان اتفاق دیگری بر قیمت گندم اثر نهاد. در جمادی‌الاول ۱۳۳۶ق / فوریه ۱۹۱۸م روس‌ها از شهر و شاید از کل کشور خارج شدند ولی انگلیسی‌ها همچنان حضور داشتند و به بنا به اخبار و حقایق، مشغول قشون‌گیری برای لشکر خودساخته‌ی «پلیس جنوب» بودند. همین اخبار که دولت انگلیس در حال افزایش عده و غده خود است و به هر قیمتی گندم جمع می‌کند، قحطی را تشدید کرد و قیمت گندم را به خرواری یک صد تومان رسانید (همان، ۲۳۸).

یک ماه بعد، ۷ جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ق / ۲۰ مارس ۱۹۱۸م، با عید نوروز و حال و هوای مخصوص آن مصادف شد. عید آمده بود اما امید و شیرینی را با خود نیاورده بود.

بدیهی است مصائب و ناملایمات در این زمان بیشتر خود را نشان می‌داد. یک ناظر نوشت «همه مردم هر قدر هم سختی داشتند ایام عید که می‌شد به عیش و خوشی و دید و بازدید خود مشغول کرده... امسال این ایام عید را خیلی سخت‌تر و بدتر از قبل از عید گذراندند» (همان، ۲۴۳).

پس از عید نوروز باران مکفی بارید به حدی که گفته شد بذر سال پیش، که به دلیل خشکسالی در نیامده بود، سر از خاک برآورد، اما با وجود این باز هم گرانی دست از سر مردم شهر بر نمی‌داشت و قیمت گندم و نان به حالت عادی بر نمی‌گشت. سؤال مهم این است که چه چیز باعث شد به‌رغم انتظارات، قیمت گندم و جو پایین نیاید؟ در پاسخ می‌توان بر «سوداگری سیاه» محکران و زمینداران انگشت گذاشت که «کلیه اشیائی که ارزاق عمومی محسوب می‌شود، به قیمت گزاف خریده و انبار می‌نمایند. تا به موقعش به قیمت‌های خیلی گزاف‌تر به فروش برسانند» (همان، ۲۵۳). این وضعیت که در شرایط ناامنی راه‌ها، تجار سرمایه‌های خود را به‌جای خارج از شهر در خود شهر به گردش در آورده، به خرید و فروش ارزاق مردم، یا به عبارتی دست به دست کردن آن مشغول می‌شدند، یک قانون عام در اقتصاد دیروز بود. وقتی تجار نتوانند کالای تجاری را خریداری کرده، به شهر دور یا نزدیک دیگر بفرستند، ناچار در چهاردیواری شهر به خرید و فروش ارزاق یا ملک مشغول می‌شوند. چند سال پیشتر روزنامه زاینده‌رود به این حقیقت اعتراف کرده بود که «از فرط ناامنی و کساد تجارت، تمام سرمایه‌داران مشغول احتکار و تجارت ارزاق مردم شده‌اند» (زاینده‌رود، ۱۳۲۸، ش ۳۹). در شرایط مذکور اخلاق به کناری نهاده شده، این سوداگری چنان وسوسه‌انگیز می‌گردد که بسیاری را آلوده خود می‌نماید: «همان زعما و حکام که باید محترک بی‌انصاف را مجازات کنند، خود به شغل احتکار مشغول می‌باشند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۳).

نکته‌ای که نباید از نظر پنهان بماند این است که کاهش جمعیت بر نیروی کار روستایی نیز تأثیر فراوانی گذاشته بود. اخوت از روستایی در اطراف اصفهان سخن می‌گوید که «سابقاً دویست نفر جمعیت داشته، حالیه سه نفر مرد و چند نفر زن و چند بچه بیشتر نمانده‌اند» (همان، ۲۶۵) و این ترس وجود داشت که نیروی انسانی برای دروی غله نباشد و گمان می‌رفت «امسال حاصل زمین می‌ماند» (همان). در شرایطی که

کشاورزی بسیار وابسته به نیروی دست بود، فقدان کارگر کافی برای انجام امور کاشت، داشت و برداشت می‌توانست ضربه‌های جبران‌ناپذیری به این فرایند وارد آورد.

بازگشت ارزانی

اوضاع آن‌گونه نماند و گشاده دستی زمین و آسمان دوباره آشکار شد. مزارع جو که زودتر از گندم به بار می‌نشینند، در کاشان و یزد و سپس اطراف شهر درو گردیدند. این امر موجب شد جو وارد بازار شود و قیمت نان جو تا حد زیادی پایین آمد. در ۱۸ شعبان ۱۳۳۶ق/ ۲۹ مه ۱۹۱۸م اوضاع چنان شد که «مدتی بود کسی ندیده بود رعیت جنس بار کند و خودش به سراغ جنس خر بیاید و دو سه روز است بحمدالله این طور شده» (همان، ۲۵۷). هفته بعد با آن‌که نان گندم در شهر کمیاب بود، اما نان جو ارزان و فراوان شده بود. در ۲۶ شعبان نانوائی دیده شد که «نان جو زیادی پخته و مشتری و خریدار ندارد و فریاد می‌کند چارک شش عباسی» (همان، ۲۶۱). در همان روز «چند باب دکان خبازی که در بین راه بود همه را بی جمعیت دیدم و نان هم فراوان چیده بودند» (همان). فردای آن روز صحنه بدیعی دیده شد «شاید هر دکانی یک خروار نان پخته، از سر تا پای منبر چیده و هر چقدر ده روز قبل مشتری‌ها تملق نانوایان را می‌گفتند، امروز نانوا تملق مشتری را می‌گویند» (همان). در ماه‌های آخر سال ۱۳۳۶ق گویا قحطی رو به پایان می‌رفت. البته این وضع برای نان جو بود و گندم همچنان کمیاب بود. همان روزها نایب صادق نامی که رئیس خبازخانه اصفهان شده بود، برای اینکه فروشندگان گندم مجبور شوند قیمت گندم را پایین آورند، نانوایان شهر را از خریدن گندم به قیمت بالا ممنوع کرد (همان، ۲۶۳). این سیاست به طور موقت استفاده از آرد گندم را در نانوائی‌ها کاهش داد، اما سرانجام به ارزان شدن گندم انجامید. سرانجام قیمت گندم که در جمادی‌الاول ۱۳۳۶ق به خرواری یک صد و ده تومان رسیده بود، پس از هشت ماه سخت در اول محرم ۱۳۳۷ق به خرواری چهل تا چهل و پنج تومان نزول کرد (همان، ۲۷۵).

شیوع بیماری‌های واگیردار

معمول اغلب قحطی‌ها چنین است که در پایان یا همراه با قحطی بیماری‌های واگیر و خطرناک نیز شیوع می‌یابد. دلیل ساده این که بدن انسان‌ها در زمان قحطی به شدت

ضعیف شده و مستعد گرفتاری به انواع بیماری‌ها مثل وبا می‌گردد. در این سال در اصفهان سه بیماری حصبه، وبا و آنفولانزا موجب شد اشخاص جان به‌در برده از قحطی به شدت مورد تهدید قرار گیرند. در رجب ۱۳۳۶ق/ آوریل ۱۹۱۸م، عبدالجواد اخوت که خود طبیب بود، یعنی می‌توان به تشخیص بیماری او اعتماد کرد، از شیوع حصبه در شهر خبر داد:

«هنوز هم مرض حصبه برطرف نشده، ولی بحمدالله قدری کمتر شده است. خلاصه ادانی و اواسط ناس یا از شدت گرسنگی و یا از مرض حصبه اتصالاً می‌میرند. روزی نیست که کنار کوچه‌ها و درب مساجد چندین نفر میت بدون صاحب دیده نشود» (همان، ۲۵۰).

از سخن بالا معلوم است که آغاز هجوم حصبه به شهر مدتی قبل بوده است. یک ماه بعد گزارش شد شیوع حصبه شدت پیدا کرده است: «گروه گروه و فوج فوج بیچاره مردم بدبخت بدرود زندگانی می‌گویند. یک عده‌ای از شدت گرسنگی، یک عده‌ای از شدت امراض. مجدداً هم مرض حصبه طغیان نموده» (همان، ۲۵۵). در آخر همین ماه شعبان معلوم شد مرض استسقاء هم شیوع یافته است. مرضی که مستقیماً با تغذیه‌ی بد مردم قحطی‌زده ارتباط داشت. همین طبیب نظر داد: «گویا اشخاصی که اغلب غذای خود را چغندر و زردک و شبدر و علف‌های دیگر قرار داده بودند، مبتلا به این مرض می‌شوند» (همان، ۲۶۰). نجم‌الواعظین به مرض نفخ نیز اشاره می‌کند که شاید این دو یک بیماری هستند؛ «برخی به نفخ شکم دچار می‌شدند. خصوصاً آنها که علف و خون و سایر متفرقات خورده بودند» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۸). اما خبر بسیار بد چند ماه بعد به گوش مردم وحشت زده رسید؛ در رمضان ۱۳۳۶ق علاوه بر حصبه و استسقاء بیماری خطرناک وبا نیز چهره‌ی سیاه خود را نشان داد:

«هنوز بیچاره مردم اشک چشمشمان در مصیبت تلف‌شدگان از قحطی تر است که گرفتار بلیه‌ی تازه و مرض جدیدی شده‌اند یعنی در اصفهان تازگی دارد و در اغلب شهرهای ایران مدتی بود و هست که شایع است و اسم نامبارک این بلیه مرض وبا است» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۶).

وبا آن چنان مدیران شهر از جمله اداره حفظ‌الصحه بلدیة را نگران کرد که اعلانی برای آگاهی شهروندان از خطرات آن و راه‌های پیشگیری از آن منتشر کرد، اما از نگاه

اخوت - که همان‌گونه که پیشتر گفته شد خود یک پزشک است - اقدامات پیشگیری از سوی مردم جدی گرفته نمی‌شد:

«از طرف کمیسیون حفظ‌الصحه اعلانی منتشر شد و طریقه حفظ‌الصحه و پیشگیری از این مرض مهلک را دستور داده بودند، ولی افسوس که اغلب مردم به قدری عوام و بی‌فهم هستند که به این دستورات استهزا می‌نمایند و وقتی می‌گویی آب را جوشانیده صرف نمایید یا فلان غذا را نخورید تا محفوظ بمانید می‌گویند مگر معتقد به خدا نیستی!» (همان)

نکته دیگر آن که در زمان شیوع این بیماری خطرناک مسری، افراد باید حتی‌الامکان از تماس با یکدیگر خودداری کنند. یکی از راه‌ها نیز گریختن به دامن کوه و دشت بوده است، اما مردم عادی راه دیگری در پیش می‌گرفتند و آن تجمع در مکان‌های مقدس و سوگواری بود. تا جایی که نجم‌الواعظین، که خود یک روحانی منبری بود، معتقد است مردم شهر «اگر متوسل به تعزیه‌داری و سوگواری در محله‌ها و بازارها عموماً نکرده بودند، هر آینه از این آتش بلا که در تمام ممالک افروخته بود، تمام عالم را سوخته بودی» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۸)

عبدالجواد اخوت، پزشک شهر، با این خبر که اداره حفظ‌الصحه از آنها خواسته راپرت مرضی خود را به آن اداره بفرستند، احوال شخصی خود را بیان می‌کند که «تازه آمده بودیم از خستگی قحطی بیرون آیم گرفتار این بلیه و عذاب شدیم» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۶). اگر چه در این زمان وبا به آن شدت و خشونت که پیشتر در شهر یا منطقه‌ای بروز کرده و جمعیت زیادی را با خود می‌برد، آن چنان جلوه‌ی نامیمونی نیافت، اما هر چه بود شهر وحشت‌زده را هراسان‌تر کرد.

باید به فهرست بیماری‌های بالا، بیماری آنفولانزا را نیز اضافه کرد. در اوایل محرم ۱۳۷۷ق / اکتبر ۱۹۱۸م که همزمان با ماه مهر بود، آنفولانزا نیز بدن‌های خسته مردم را هدف قرار داد:

«چند روز است یک مرض مسری شبیه زکام شیوع نموده و به حدی شایع است که می‌توان گفت ثلث اهالی گرفتار شده‌اند. ولی بحمدالله خطری ندارد و بیش از سه روز هم طول نمی‌کشد. ولی این سه روز خیلی سخت می‌گذرد. تب و انقلاب و استخوان درد و گلو درد و سینه درد یک مرتبه هجوم آورده» (همان، ۲۷۷).

در چنین شرایطی که مثلث ناامنی، قحطی و بیماری بر جامعه بحران‌زده‌ی آن روز اصفهان پنجه افکنده بود، بی‌جا نیست اگر یک فرد تحصیل کرده نیز معتقد به «جبر» شده و همه اینها را نتیجه اعمال خود انسان‌ها بداند «اگر چه اعمال و افعال ماها بد است و مستوجب خوشی نیستیم و همه این صدمات و بلیات نتیجه اعمال و افعال زشت خودمان است» (همان، ۲۶۹). معمولاً همگام با هر مصیبتی، این گونه افکار نیز در لایه‌هایی از جامعه رشد می‌یافت و به نوعی توجیه‌گر حوادث و سختی‌های جاری می‌گشت.

دولت انگلیس و قحطی

از نقش دولت انگلیس در تشدید بحران قحطی نکاتی ذکر شد. ما برلی، پژوهشگر انگلیسی جنگ جهانی اول، با ذکر این حقایق که در آن زمان همه کشور گرفتار قحطی شده بود، از کمک‌های دولت متبوعش و نیز دولت آمریکا برای کمک به قحطی‌زدگان تهران سخن می‌گوید. او در ماه شعبان ۱۳۳۶ق/ مه ۱۹۱۸م گزارش داد: «سراسر کشور را قحطی فرا گرفته بود و به‌رغم تلاش‌های انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها برای کمک به قحطی‌زدگان، ساکنین تهران هنوز در رنج و تعب بسیار بودند» (ما برلی، ۱۳۶۹: ۳۷۸).

با این حال باید اضافه شود وضعیت نابسامان فوق بسیار به نفع دولت انگلیس تمام شد. چرا که فقر و تنگدستی باعث شده بود جوانان بسیاری از شهر اصفهان و لایه باقی شهرها، به نیروی پلیس جنوب پیوندند. به این خاطر که در صورت عضویت در آن یگان نظامی، حقوق و غذای مناسب ارائه می‌گردید. روزنامه وقتی خبر اعزام یک گروه دویست نفری از جوانان شهری را درج کرد و آه و ناله مادران آنها را انعکاس داد که از رفتن فرزندان خود غمگین بودند، از زبان این جوانان و با بیانی احساسی نوشت:

«فرض کنید که ما هم در اصفهان ماندیم و به فاصله چند روز دیگر چون رفتگان با هزار حسرت و ناکامی، در سن شباب و جوانی از گرسنگی مردیم و هیچ کس به داد ما نرسید. چنان که دیدیم یک صد هزار نفوس به فاصله چند ماه از سخت‌گیری محکومین بدرود زندگانی کردند و احدی را از اولیای امور دل‌نسوخت و در صدد و مؤاخذه بر نیامد. ای مادران عزیز! کرورها جوان از گرسنگی و بیکاری، به واسطه‌ی عدم مواظبت اولیای امور، مردند و کسی را نعل موزه‌تر نشد،^۱ بگذارید ما هم به هر چه پیش آید

۱. نعل موزه تر نشد: شاید معادل امروزی آن این باشد که می‌گوییم فلانی ککش نگزید.

خوش باشیم» (مفتش ایران، ۱۳۳۶، ش ۴).

پس تنها گزینه‌هایی که روبروی این جوانان قرار داشت یا پیوستن به پلیس جنوب و یا رفتن به کام مرگ از قحطی و نداری بود. از سوی دیگر در شرایط ناامنی و آشفتگی مدیریتی، افراد بیشتری از طبقات بالای جامعه برای حفظ موقعیت خود به قدرت‌های برتر موجود چنگ زده و خود را به سایه‌ی آنها می‌کشیدند. در طبقات پایین نیز برای حفظ جان و سود بردن از وضعیت، تمایل بیشتری برای رفتن به سوی کانون قدرت و خدمت در آن به وجود می‌آمد. در آن روز قنصلخانه انگلیس نقش این کانون را در شهر اصفهان بازی می‌کرد.

نتیجه

جنگ جهانی اول برای ایرانیان یک مصیبت بود. با آنکه از همان ابتدا دولت ایران اعلان بی‌طرفی کرد، اما حضور نیروهای بیگانه در خاک کشور امکان هرگونه دورماندن از صدمات جنگ را ناممکن ساخت. روس‌ها تا اصفهان تاختند. عثمانی‌ها از مغرب تا همدان پیش آمدند و انگلیسی‌ها سراسر جنوب کشور را عرصه‌ی تصرف خود کردند. در این میان جاسوسان آلمانی مردم را علیه متفقین می‌شورانند. شهر اصفهان بنابر موقعیت جغرافیایی خود مرکز توجه همه‌ی طرف‌های جنگ واقع گردید، اما آن‌چه در معادلات قدرت‌های مختلف نادیده انگاشته شد و کسی بدان توجهی نکرد، وضعیت خود شهر از لحاظ ناامنی، گرسنگی و بیماری بود. این مقاله سعی داشت نشان دهد سه مشکل پیش گفته برای مردم شهر چه شرایط دردناکی به وجود آورد و در عین حال چگونه اضلاع مثلث ناامنی، قحطی و بیماری بر یک‌دیگر اثر گذاشته و اثرات منفی هر بخش را تشدید می‌کردند. البته ارائه آمار کمی از وضعیت مورد بحث امکان‌پذیر نیست؛ چرا که ما حتی آمار دقیقی از تلفات جنگ مذکور در کشور نداریم، با این حال با حقایق تاریخی که از خلال روزنامه‌ها و خاطرات هم‌زمان در این مقاله درج شد، می‌توان به برداشت کمی و تصویری نزدیک به واقعیت رسید.

فهرست منابع و مآخذ

- آصف، محمدهاشم، (۱۳۵۲)، *رستم التواریخ*، به کوشش محمد مشیری، تهران: امیرکبیر.
- اخوت، میرزا عبدالجواد، (۱۳۸۶)، *از طبابت تا تجارت*، خاطرات یک تاجر اصفهانی، تهران: نشر تاریخ ایران.
- اسکارفن، نیدرمایر، (۱۳۶۳)، *زیر آفتاب سوزان ایران*، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران: نشر تاریخ ایران.
- ترابی، سهیلا، (۱۳۸۴)، *تجار مشروطیت و دولت مدرن*، تهران: نشر تاریخ ایران.
- ترابی، سهیلا، (۱۳۷۰)، «نگاهی به وضعیت ارزاق در ایران در سال‌های جنگ جهانی اول»، گنجینه اسناد، ش ۴ / ۳، پاییز و زمستان.
- جابری انصاری، میرزا حسن، (۱۳۲۱)، *تاریخ اصفهان و ری و همه جهان*، اصفهان: مجله خرد.
- رجائی، عبدالمهدی، (۱۳۸۵)، *تاریخ مشروطیت اصفهان*، اصفهان: مرکز اصفهان‌شناسی.
- رجائی، عبدالمهدی و نورائی، مرتضی، (۱۳۹۱)، «وضعیت امنیت راه‌های اصفهان در سال‌های پس از مشروطه»، جستارهای تاریخی، سال سوم، شماره ۲، پاییز و زمستان.
- عکاشه، اسکندر، (۱۳۶۵)، *تاریخ ایل بختیاری*، ویراستار فرید مرادی، تهران: فرهنگسرا.
- قطبی، بهروز، (۱۳۷۰)، *اسناد جنگ جهانی اول در ایران*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد و نشر قرن.
- مابری، جیمز، (۱۳۶۹)، *عملیات در ایران*، ترجمه کاوه بیات، تهران: موسسه فرهنگی رسا.
- نجم‌الواعظین، سید محمد، (۱۳۸۸)، «رساله تنبیه‌الغافلین»، به کوشش رسول جعفریان و فرشته کوشکی، پیام بهارستان، ش ۳، بهار.
- همای، علی، (۱۳۴۴)، *خاطرات*، روزنامه اصفهان، ش ۱۳۵۹، ۲۲ اسفند.

روزنامه‌ها

- روزنامه اصفهان، محل نشر اصفهان.
- روزنامه پروانه، محل نشر اصفهان.
- روزنامه حبل‌المتین، محل نشر کلکته هندوستان.
- روزنامه زاینده‌رود، محل نشر اصفهان.
- روزنامه کاوه، محل نشر آلمان.
- روزنامه مفتش ایران، محل نشر اصفهان.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی